

به کلمی، نه پیچی هیچی هیچی...

زهره پریخ



حلزون‌ها عروسی داشتند. پدر حلزون

یک مزرعه‌ی درست و حسابی پیدا کرد و به همه‌ی فامیل

گفت: «نشانی: خیابان باغ، تَه کوچه‌ی زیتون، شام: کلم پیچ تازه‌ی از

خاک در نیامده.»

شب، حلزون‌ها با هدیه و تق تق صدف‌ها آمدند عروسی. شام عروسی را تمام تمام

خوردند و گفتند: «خوشمزه بود و تازه.»

صبح، صاحب باغ بیدار شد و آمد توی باغچه و دید ای وای! باغچه‌اش صاف شده مثل کف دست.

نه کلمی، نه پیچی، هیچی هیچی... صاحب باغ گفت: «فکر کنم دیشب حلزون‌ها عروسی داشتند. این کار یکی و دوتا و ده تا حلزون نیست.»

خانم صاحب باغ که یکسره می‌زد پشت دستش، گفت: «اگر عروسی بوده که هیچی. آبروداری کردند و گرنه

یک سم پاشی درست و حسابی مهمان من هستند.»

آن وقت دوتایی گشتند دنبال اثر و نشانی از عروسی؛ نقلی، نباتی، شیرینی‌ای، کفش تق تقی‌ای، تور آهار

داری؛ بالاخره شالی، انگشتری، گردنبندی! بعد از هفت شبانه‌روز، یک نگین پیدا کردند قد یک ارزن.

خانم صاحب باغ گفت: «خودش است. نگین گردنبند عروس است. اتفاقاً من هم نگین گردنبند

عروسی‌ام را توی جشن عروسی گم کردم. می‌دانم عروس حلزون‌ها چه حالی دارد.»

آن وقت نگین را برداشت. همراه هدیه‌ی عروسی که یک کتری و قوری

بود، گذاشت توی جعبه، وسط باغچه. به شوهرش گفت: «خوب نیست

خشک و خالی نگین را پس بدهیم. آن هم وقتی که می‌دانیم

نگین مال گردنبند عروسی است.»





تصویرگر: حدیثه قربان

